

تجلیات بان فرنگ ایران و هند پاکستان

«۳»

دکتر سید حیدر شہریار نقوی
سرپرست بخش پاکستان‌شناسی و زبان اردو
«دانشگاه اصفهان»

زخردان خطا و بزبرگان عطا
ز فرق تا قدمش هر کجا که می‌نگرم
کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست
زگرگان بگرگی تو انیم رست
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز
زمانه برس جنگ است یا علی مددی
زمین جنید نچند گل محمد
زمین شور سنبل بر نیارد در آن تخم عمل ضایع مگردان
زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل
زیارت بزرگان کفاره گناه

سال اول جوله بودم سال دیگر میرزا
غله چون ارزان شود امسال سید می‌شوم
سالی که نکوست از بهارش پیداست
سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
سپیده دم همه مردم بکار و بار روند
بلاکشان محبت به کوی یار روند
ستور لگدن گران بار به
سرفتنه دارد دگر روزگار
سردو گرم چشیده
سگ به دریا هزار بار بشوی
سگ باش برادر خرد مباش

راز درون پرده زرنندان مست پرس
کین حال نیست صوفی عالی مقام را
راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست
راه راست برو اگر چه دور است
زن بیوه مکن اگر چه حور است
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت
رشته‌ای در گردنم افکنده دوست
می‌برد هر جا که خاطر خواه اوست
رقص کردن خود نداند سخن را گوید کج است
رموز مملکت خویش خسروان دانند
رموز عاشقان عاشق بداند
روح را صحبت ناچسب غذا بیست الیم
روی دروغگو سیاه
روز محشر که جان گداز بود اولین پرسش نماز بود

زاهد نداشت تاب جمال پری‌رخان
کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت
زبان خلق نفازه خدا
زبان یار من ترکی و من ترکی نمی‌دانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
زر بر سر فولاد نهی نرم شود
زردار را دوست بسیار
زر دادم فولاد نرم

سگ در حضور به از برادر دور
سگ زرد برادر شغال
سلام روستائی بی غرض نیست
سگ را در مسجد چه کار

شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن
شاه است حسین پادشاه هست حسین

دین است حسین دین پناه هست حسین
سر داد نداد دست در دست یزید
حقا که بنای لا اله هست حسین

شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را
شهامت اعمال ما صورت نادر گرفت
شاخ گل هر جا بروید گل کند
شاگرد رفته رفته به استاد می رسد
شاهان به شاهان می دهند

شتر صالح به از مردم طالح
شراب مفت بر قاضی حلال است
شتر در خواب بیند پنبه دانه
شد شد نشد نشد

شکر نعمت های تو چندان که نعمت های تو
شعر فهمی عالم بالا معلوم شد
شمله بمقدار علم
شنیده کی بود مانند دیده
شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست
شیر قابین دگرو شیر نیستان دگر است

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
صدر هر جا که نشیند صدر است
صدائی بر نخاست

صرفیان را مغز باید چون سگان

نحویان را مغز باید چون شهان

صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند
صورت بین حال مپرس

طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت
طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

عاقبت جوینده یابنده شود

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

عاقلان را اشاره کافیت

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد
عذر گناه بدتر از گناه

عدو شود سبب خیرگر خدا خواهد
علم چندانکه بیشتر خوانی
گر عمل در تو نیست نادانی
عطای تو به لقای تو

علی امام منست و منم غلام علی
هزار جان گرامی فدای نام علی

علم شی به از جهل شی

علم در سینه نه در سفینه

عشق است و هزار بدگمانی

عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

عیب ها جمله بگفتی هنرش نیز بگو

غریقی دست اندازد به گاهی

غم نداری بز بخر

فروتن بود رادمرد گرین
نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

فکر هر کسی بقدر همت اوست

فهم عالم بالا معلوم

قاضی به دو گواه راضی

قبل از مرگ و او بیلا

قبحه چون پیر شود پیشه کند دلالی

قدر گوهر شه بداند یا بداند گوهری

قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی

قطره قطره همی شود دریا دانه دانه همی شود انبار

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

قلم اینجا رسید و سر بشکست

قلندر هر چه گوید دیده باشد

قول مردان جان دارد

قهر درویش بجان درویش

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید

قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان

کار دنیا کسی تمام نکرد

کار بوزینه نیست نجاری

کار ساز ما بفکر کار ما
فکر ما در کار ما آزار ما

کاری دارد (بمعنای دشوار است)

کار بی مشورت نکو ناید

کاریکه به نرمی بر آید درشتی را نشاید
کاسه از آش گرمتر

کجا می‌نمائی کجا می‌زنی
کرم‌های تو ما را کرد گستاخ

کریمه به بخشای بر حال ما که هستم اسپر کمند هوا

کفش گر زربین شود بر سر نمی‌باید نهاد
کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است

کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت
که داند که فردا چه حادث شود

کس بشنود یا نشنود من گفتگوئی می‌کنم
کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

کس نگوید که دوغ من ترش است
که مزدور خوش‌دل کند کار بیش

که نیاید ز گرگ چوپانی
کوه‌کنند و گاه بر آوردن

کی آمدی و کی پیر شدی
کردنی خویش آمدنی پیش

کوفته را نان تهی کوفته است

گاهگاهی باز خوان این قصه پارینه را
گر به کشتن روز اول

گر بدولت برسی مست نگر دی مردی
گر به مسکین اگر پر داشتی

گر سنه چه خواهد دو نان جوین
گر تو می‌خواهی که باشی خوشنویس

بنویس و بنویس و بنویس

گر نستانی بستم می‌رسد

گر قبول افتد زهی عز و شرف

گر همین مکتب و همین ملا

کار طفلان تمام خواهد شد
گر جان طلبی مضایقه نیست

گر زر طلبی سخن در آن است
گذشت آنچه گذشت

گفتار صدق مایه آزار می‌شود

چون حرف حق بلند شود دمار می‌شود

گنه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست

گندم اگر بهم نرسد جو غنیمت است

گمان مبر که تو چون بگذری جهان یگذشت

هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

گویم مشکل و گر نه گویم مشکل

لذیذ بود حکایت درازتر گفتم
لیلی را بچشم مجنون باید دید

ما را چه از این قصه که گئو آمد و خر رفت
ما بخیر و شما سلامت

ما زیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
ما درجه خیالیم و فلک درجه خیال

مار گزیده از ریسمان می‌ترسد
مال عرب پیش عرب

مال حرام بود بجای حرام رفت
مال مفت دل بیرحم

مترس از بلائی که شب در میان است
محتسب را درون خانه چه کار

مدعی سست گواه چیست
مردی از غیب برون آید و کاری بکند

مردان خدا خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند
مرده بدست زنده

مرگ انبوه جشنی دارد
مرضی مولا از همه اولی

مرد بی‌توشه بر نگیرد گام
مرد چون پیر شود حرص جوان می‌گردد

مری بیار و مر با بخور
مرا به خیر تو امید نیست بد مرسان

مزن بی تأمل بگفتار دم
مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب

مشتی نمونه از خروار
مشکلی نیست که آسان نشود

مرد باید که هراسان نشود
مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید

مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد
مطلب سعدی دیگر است

مصاحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

معقول می‌شوند چو معزول می‌شوند
معلوم شد معلوم شد ذات شما بافندگی

مفت را چه گفت
ملك خدا تنگ نیست پای مرا لنگ نیست

ملاح در چین و کشتی در فرنگ
من آنم که من دانم

من زقرآن مغز را برداشتم استخوان پیش سگان انداختم
من چه می‌سرایم و طنپوره من چه می‌سراید

من خوب می‌شناسم پیران پارسا را

من نوشدم تو من شدی من جان شدم تو تن شدی
تا کس نگوید بعد از این من دیگرم تو دیگری
منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
من چه گویم مدح آن عالیجناب آفتاب آمد دلیل آفتاب
من ترا حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو
من نکردم شما حذر بکنید
مه نور می فشاند و سگ بانگ می زند
مه نو می شود ماه تمام آهسته آهسته
میان ماه من و ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
مودت اهل صفا چه در رو چه در قفا
مور همان به که نباشد پرش
مورچگان را چو بود اتفاق شیرزیان را بدر آرند پوست

نیش کژدم نه از پی کین است مقتضای طبیعتش این است
نیکی بر باد گنه لازم
نیم حکیم خطر جان نیم ملا خطر ایمان
نیم خورده سگ هم او را باید
وار مردان خالی نباشد
واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند
چون بخلوت می روند آن کار دیگر می کنند
وزیری چنین شهر یاری چنین
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
روپس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
ولی را ولی می شناسد

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
نابرده رنج گنج میسر نمی شود
نان که خوردی خانه برو نه که خانه بتو من کردم گرو
نبرد قر نرم را تیغ تیز
نبود خیر در آن خانه که عفت نبود
نخورد شیر نیم خورده سگ گرچه میرد ز سختی اندر غار
تر له بر عضو ضعیف
نرم چوب را کرم می خورد
نرود میخ آهنی در سنگ
نشاط عمر باشد تا به سی سال چو چهل آمد فروریزد پروبال
نقل را چه عقل
نقل را هم عقل باید
نقل کفر کفر نباشد
نقد را به نسیه گذاشتن کار خردمندان نیست
نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول
نکو گوئی گر دیر گوئی چه غم
نکند گرگ پوستین دوزی
نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند
نه انکار می کنم و نه این کار می کنم
نویسنده داند که در نامه چیست
نوبت به این جا رسید
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه محقق شود نه دانشمند چارپای برو کتابی چند
نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد
خدا پنج انگشت یکسان نکرد
نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
نیگ بخت آنکه خورد و کشت بدبخت آنکه مرد و هشت

هر آنکه عقل بیش غم روزگار بیش
هر بلائی کز آسمان خیزد خانه انوری تلاش کند
هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگی خفته باشد
هر جا که گل است خار است آنجا
هر جا که سلطان خیمه زد غوغا نماید عام را
هر چه از دوست می رسد نیکوست
هر چه بر خود میسندی بدیگران میسند
هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی
هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد
هر رگ من تار گشته حاجت ز نار نیست
کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست
هر چه بخواهی بگو کین همه دشنام تلخ
چون به لب می رسد شهد و شکر می شود
هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم
هر چه گیرید مختصر گیرید
هر چند جامه تنگ است جزو بدن نگرند
هر چه در دیگ است به چمچمه می آید
هر دو عالم قیمت خود گفته ای نرخ بالا کن که ارزانی هنوز
هر چه دیر نیاید دلستگی را نشاید
هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
هر سخن نکته و هر نکته مقامی دارد
هر کسی را بهر کاری ساختند
هر که خدمت کرد او مخدوم شد
هر که دست از جان بشوید - هر چه در دل آید بگوید
هر فرعونی را موسی
هر ملکی و هر رسی

هرگلی را رنگ و بوی دیگر است
هرکمالی را زوالی
هرکاری و هر مردی

هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
هر کسی مصلحت خویش نکو میداند
هرگز نرسی به کعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی به ترکستان است
هر کس که خود گم است کی را رهبری کند
هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند
هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما
هر عیب که سلطان پسنند هنر است

هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مار گرد آیند
هر که شک آرد کافر گردد
هر که پدر ندارد سایه سر ندارد
هر که پسر ندارد نور بصر ندارد
هر که برادر ندارد قوت بازو ندارد
هر که زن ندارد آسایش تن ندارد
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود
هر که نان از عمل خویش خورد - منت حاتم طائی نبرد
هر که را زر در ترزوست زور در بازوست
هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد
هلال عید بر اوج فلک هویدا شد
کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

همان آش و همه کاسه

هم خدا خواهی و هم دنیای دون

این خیال است و محال است و جنون

همت مردان مدد خدا

همین ورق که سپه گشت مدعا اینجاست

همچو من دیگری نیست

همه از دست غیر ناله کنند سعدی از دست خویشتن فریاد

همین گوی و همین میدان

همان يك تیشه آخر بجا زد

هنوز روز اول

هنوز دهلی دور است

هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

هیچ آفت نرسد گوشه تنهائی را

یا با آن شورا شوری یا با این بی نمکی!

یادش بخیر

بار در خانه و ما گرد جهان می گردیم
آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

بار شاطر نه بار خاطر

بار زنده صحبت باقی

یا مکن بسا فیلبانان دوستی یا بناکن خانه ای در خور دپیل

يك انار صد بیمار

يك انگور و صد زنبور

يك نشد دو شد

يك جان و دو قالب

يك پیری و صد عیب

يك لقمه صباحی بهتر ز مرغ و ماهی

يك من علم را ده من عقل می باید

يك سرو هزار سودا

يكی را بگیرد دیگری را دعوی کن

يكی نقصان مایه و دیگری شمانت همسایه

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور

در اینجا مناسب می بینیم ، برای توضیح بیشتر موضوع مورد بحث ، مقاله ارزنده ای بعنوان « نفوذ فارسی در ادبیات هندوستان » نوشته دانشمند معروف هندی بنام دکتر هادی حسن که در مجموعه مقالات ایشان در سال ۱۹۵۶ م . در حیدرآباد دکن انتشار یافته است عیناً نقل کنیم و آن چنین است :

« ایرانیان پس از تسخیر هندوستان ، آن سرزمین را نشیمن گاه خود قرار داده ، با اهالی بومی درجوشیده و هم رنگ شدند و از این آمیزش يك زبان نو بوجود آمد که آن را « اردو » نام نهاده اند . اردو کلمه ترکی است بمعنی خیمه و چون ایرانیان ، افغانه ، اترک ، مغول و هندوان در خیمه شاهی باهم زیسته ، زبانی که در آن خیمه تولید یافت اردو نام گرفت . وارد شدن لغات فارسی در زبانهای هندوستان مانند هندی ، پنجابی ، سندی ، بنگالی ، گجراتی و مراهنی بر اثر احتیاج یا تابع مقتضیات بوده است زیرا فارسی تا یک هزار سال زبان دولت و دربار هندوستان بوده و مردم بومی بدون هیچ حدوقید لغات فارسی را بکار بردند چنانکه اگر امروز هندو و مسلمان باهم اردو حرف بزنند بزحمت می توان شناخت که هندو کدام است و مسلمان کدام چه زبان هر دو تقریباً یکی است و تفاوتی که هست منحصر به این است که هندو ، رسم الخط دیوفاگری و مسلمان رسم الخط عربی بکار می برد و شاید این تفاوت هم در بین نباشد چه دانشمندان هندو مانند منشی جوالا پرشاد برق ، پندت رتن نات سرشار مصنف « فسانه آزاد » و پندت برج نراین چکبست که رزم نامه « راماین » به سبک مرثیه اسلامی مرقوم فرموده ، آثار خود را بزبان اردو در رسم الخط عربی بیادگار گذاشته اند و الحق عدّه فضلالی هندو که کتباً و شفاهاً به ابقای زبان اردو زحمت

کشیده‌اند از بس زیاد است که ذکر اسامی آنها يك مقاله علیحده لازم دارد .

باری زبان اردو آن وقت رونقی پیدا کرد که بازار زبان فارسی در هندوستان کاسد شده بود یعنی بعد از انحطاط و تنزل دولت مغولیه ، اما همین که در قرن هیجدهم زبان اردو پرده از رخ بگشود و مقام ادبی را احراز کرد ، محقق شد که این عروس زیبا از بطن فارسی بوجود آمده و شباهت او بمادر فارسی به مراتب بیشتر است تا به پدر هندی چنانکه تمام اصناف شاعری فارسی از قصیده و غزل و مثنوی تا قطعه و رباعی و ترکیب بند تمام تشبیهات و استعارات فارسی از بت چینی و نگار رومی تا جام جمشید و آئینه اسکندری ، تمام ناموران ایرانی و غیر ایرانی از فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون تا رستم و بهرام و افراسیاب و اسکندر ، تمام اصطلاحات تصوف از جمال و کمال و قهر و مهر تا فصل و وصل و فنا و بقا ، تمام نکات صرف و نحوی غیر از فعل... همه اینها را موبو و مطابق النعل بالنعل ، زبان اردو از زبان فارسی اخذ کرده - مصرع مطاع یکی از مراثی انیس را ملاحظه فرمائید :

بخدا فارس میدان تهور تهاچر

غیر از «تها» یعنی بود تمام الفاظ باقی ، فارسی و عربی است . پس چون مشک آنست که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید اینک چند نمونه از اشعار اردو با شرح معنی لغات هندی ایراد می‌کنم .

در شعر زیر اقبال «مین نهین» بمعنای «در او نباشد» بکار برده شده و «کا» مساوی کسره اضافه است .
از اقبال لاهوری :

گر هنر مین نهین تعمیر خودی کا جوهر
وای صورت‌گری و شاعری و نای و سرور
کا ، کی ، به معنای کسره اضافه است .
از انیس لکهنوی :

ای فاطمه کی جان ، خدا حافظ و ناصر
ای دین کی سلطان خدا حافظ و ناصر
از انیس لکهنوی :

دنیا کاشرف ، زینت دین ، عرش کازیور
خاتون جهان ، نور خدا ، بنت پیمبر
در اشعار زیر کلمه کر به معنای کن استعمال شده است :
از انیس لکهنوی :

ای نور چشم احمد مختار رحم کر
ای یادگار حیدر کرار رحم کر
ای امت نبی کی مددگار رحم کر
ای بحر غیظ حضرت قهار رحم کر
در اشعار زیر کلمه «هون» به معنای هستم میباشد :
از غالب دهلوی :

علی‌رغم دشمن شهید و فاهون
مبارک مبارک سلامت سلامت



مهر رخشان کانام خسرو دین
ماه تابان کانام شحند شام

از اقبال لاهوری :

تفریق ملل حکمت‌افرنگ کامقصود
اسلام کامقصود فقط ملت آدم



مقام فکر هی پیمایش زمان و مکان
مقام ذکر هی سبحان ربی الاعلی

در اشعار زیر کلمه «هی» معنای است را دارد .
از غالب دهلوی :

لاف دانستن غلط و نفع عبادت معلوم
دردیک ساغر غفلت هی چه دنیا و چه دین



ساقی بجلوه دشمن ایمان و آگهی
مطرب به نغمه رهن تمکین و هوش هی



دل خون شده کشمش حسرت دیدار
آئینه بدست بت بدست حنا هی



ای عندلیب یک کف خس بهر آشیان
طوفان آمد آمد فصل بهار هی

در شعر زیر کلمه «اور» بمعنای حرف ربط «و» بکار
رفته است :

از اقبال لاهوری :

عشق ، مکان و مکین ، عشق زمان و زمین
عشق سراپا یقین اور یقین ، فتح باب

در شعر زیر کلمات یه ، بهی بمعنای این و اینک و کلمه وه
بمعنای آن مورد استعمال واقع شده است :

از غالب دهلوی :

لطف خرام ساقی و ذوق صدای چنگ
به جنت نگاه وه فردوس گوش هی

کلمه تهی معنای بود را دارد .

از انیس لکهنوی :

صنفر و غازی و جرار تهی سبحان الله
زاهد و عابد و ابرار تهی سبحان الله

از اقبال لاهوری :

بهی اصول هی سرمایه سکون حیات
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

کلمات اردو هوا و هوئی معنای شد و گردید را دارد .

اتهی یعنی برخاست .

از انیس لکهنوی :

صف مین هوا جونره قد قامت الصلوة

قایم هوئی نماز اتهی ساه کائنات

در اردو کلمه هوجای بمعنای شود بکار برده می شود .

از اقبال لاهوری :

تهران هو گر عالم مشرق کاجنیوا

شاید کره ارض کی تقدیر بدل جای

ره گیا و ره گئی یعنی بماند و نهرهی یعنی نماند .

از اقبال لاهوری :

ره گئی رسم اذان روح بلالی نهرهی

فلسفه ره گیا تلقین غزالی نهرهی

هوا یعنی شد . وه یعنی آن .

از غالب دهلوی :

اسدالله خان تمام هوا ای دریغا وه رند شاهد باز

از اقبال لاهوری :

وه صاحب تحفة العراقین ارباب نظر قاهرة العین

خلاصه به پی بردن بافکار شعرای درجه اول هندوستان

همچو غالب و انیس و اقبال دانستن معنی چند کلمات یک هجائی

همچو اور ، کا ، کر ، یه ، وه ، هی ، هون ، مین ، نهین ،

هوجای ، کافیس . نفوذ فارسی در ادبیات هندوستان این بوده

است .

علی اصغر حکمت در کتاب سرزمین هند (چاپ دانشگاه

تهران در سال ۱۳۳۷) پاورقی در صفحه ۱۱۰/۱۱ درباره نفوذ
فارسی در اردو چنین نوشته است :

« امتزاج و آمیختگی زبان اردو با فارسی یا بعبارت

دیگر انشعاب زبان اردو از فارسی در بعضی اشعار اساتید آن

زبان که ناشی از طبع سلیم و بدون اندک تکلف است بخوبی دیده

میشود . در اینگونه ادبیات تمام کلمات فارسیست و فقط چند کلمه

روابط و افعال هندی بچشم میخورد .

مثال اول - این بیت از غالب :

قمری کف خاکستر و بلبل قفسی رنگ

ای ناله نشان جگر سوخته گیاهی

(گیاهی یعنی چه است) .

اقبال لاهوری این بیت را با تبدیل کلمه آخر در منظومه

فارسی خود چنین تضمین کرده است :

ای نامه نشان جگر سوخته ای چیست

مثال دوم - ایضاً از غالب : که کلمه آیا بمعنی آمد در

ردیف هندی الاصل است و مابقی کلمات سراسر فارسیست :

شمار سبحة مرغوب بت مشکل پسند آیا

تماشای بیک کف بردن صد دل پسند آیا

مثال سوم - سرود ملی پاکستان که در سال ۱۹۵۲ م . در

آن مملکت رسمیت یافته اثر طبع شاعر و استاد معاصر حفیظ

جالندهری (مؤلف « شاهنامه اسلام » مشتمل بر چند بیت است)

که فقط یک کلمه رابطه (کا) اردو و مابقی فارسیست

درباره مسابقه تصویر :

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله جامع علوم انسانی

برنده دوم آقای سعید خدادادفر

برنده سوم آقای محمد سرمدی

برنده بین استانها آقای علی اصغر خاک خسته از استان

فارس .

عکسهائی که از طرف عکاسان حرفه ای ارائه شده بود

خارج از برنامه ارزیابی گردید و برگزیدگان مورد تشویق

قرار گرفتند .



«هنر و مردم» عکس های برنده و برگزیده این مسابقه

هنری و فرهنگی را بتدریج از این شماره به چاپ خواهد رساند .

در زمستان سال ۱۳۵۲ مسابقه ای در زمینه تهیه بهترین

عکس از آثار تاریخی ناشناخته و درختان کهنسال ایران از

طرف اداره کل حفاظت آثار باستانی و بناهای تاریخی ایران

ترتیب داده شد . مسابقه مذکور مورد استقبال همه طبقات

بخصوص دانشجویان و دانش آموزان قرار گرفت و از عکسهای

رسیده جمعاً ۱۶۰ قطعه از ۵۰ نفر قابل شرکت در مسابقه

تشخیص داده شد . پس از بررسیهای لازم توسط کارشناسان

اداره کل امور سینمایی و اداره کل حفاظت آثار باستانی وزارت

فرهنگ و هنر ، نتیجه بشرح زیر اعلام گردید :

برنده اول آقای سیمون آیوازیان